

درباره شعر

منتخبی از اشعار جدید و قدیم

۱۳۴۱-۱۳۷۷

بیژن جلالی



درباره شعر

موسیقی

درباره شعر

منتخبی از اشعار جدید و قدیم

۱۳۴۱-۱۳۷۷

بیژن جلالی



تهران

۱۳۷۷



درباره شعر
منتخبی از اشعار جدید و قدیم
۱۳۴۱-۱۳۷۷
بیژن جلالی

چاپ اول ۱۳۷۷ در ۲۵۰۰ نسخه
ناشر: مؤلف - پخش از نشر پژوهش فرزانه روز
طرح جلد: کارگاه گرافیک سپهر، عکس: کریم امامی
حروفچینی کامپیوتری: ارشد ۸۹۰۸۵۹
چاپ و صحافی: چاپ ۱۱۰
حق چاپ و نشر برای مؤلف محفوظ است

خیابان مهرودی شمالی - کوچه شهرنشان - پلاک ۷۳
تهران ۱۵۵۹۷
تلفن: ۸۶۸۵۲۳، فاکس: ۸۶۶۲۱۵
صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶

شابک: ۹۶۴-۶۱۳۸-۷۷-۲ ISBN 964-6138-77-2

۹	زمانِ شعر	دفتر اوّل
۲۹	ریشه‌های شعر	دفتر دوم
۵۵	اندوه کلمات	دفتر سوم
۷۳	کارِ شعر	دفتر چهارم

سه دفتر اول منتخبی است از اشعار جدید
«دریاره شعر» از سال ۱۳۷۳ تا ۱۳۷۷
دفتر چهارم منتخبی است از اشعار قدیم
«دریاره شعر» از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۷۳،
به ترتیب تاریخ انتشار آنها در کتابهای قبلی.

دفترِ اوّل
زمانِ شعر

زمانِ شعر
نمی‌گذرد
امروزش فردایش
است
و فردایش امروزش
خواهد بود

□

من لحظه‌ای را
می‌نویسم
که لحظه‌ای نیست
همیشه‌ای است
که چون ستاره‌ای
سوسو می‌زند

پیشاپیش امروز را
می نویسم و فردا را
و شعر روزهای نیامده را
می گویم

□

از پایان جهان است
که می آیم
با حرف تازه ای
از آغاز جهان

دفتر را تمام شده

می خواهم

و حرفها را گفته

و رستاخیز را

آروز می کنم



چه بازیچه‌ای بود

شعر در دستهای من

و نمی دانستم که شعر

چگونه مرا بازی

می دهد

دفتر من ورق می خورد

جهانی می آید

و جهانی می رود

و همواره کاغذ سفید

هدیه ای با خود دارد



دفتر را باز می کنم

یا دفتر را می بندم

شعرها همیشه و همه جا

در پروازند

می ترسم از پایانِ شعر
آنگاه که دستم
حرف از ل را
می نویسد

□

گوئیا معشوقِ من
مرگ بوده است
و همهٔ این شعرها را
برای او گفته‌ام

چه کنجکاوانه می نگرم

با دستهایم

و چشمهایم را برای

تدیدن دنیا

باز نگه می دارم



به رنگ آمیزیهای پایانی

مغز و سیده ام

و ریشه های خیال

که در باد تند کلمات

می رقصند

نوعی زیستن است

زیستن در کلمات

مثل ماهیان

که در آب

زندگی می‌کنند



شعر را

اینجا و آنجا می‌بینم

رهگذری‌ست

یا پرنده‌ای

یا کلمه‌ای‌ست

که به سوی من

در پرواز است

همراه شعر بود
که جهان می آمد و
می رفت
و من همراه جهان
می شکستم
و به خود می پیوستم

□

بر درختِ جهان
مرغِ افسانه‌ای کلام
نشسته است
و در قریادش
جهان را روشن تر
می بینم

فقط مرگ است
که می شکند کلام را
در دهان ما
و نام خودش نیز
در دهان ما
می شکند



دست خسته من
از چشم من پیشی می گیرد
و برای دلم باز می خواند
آنچه را که می نویسد

شعرهای من چه تند

می روند

و به روزگارانِ دیگر

رسیده اند

و ساعتِ من هنوز

امشب را

نشان می دهد



من خود را پراکنده کردم

در چهار گوشه جهان

ولی باد مرا به هم پیوست

و شعر مرا همراه خود برد

شب را با سکوتی

تمام کنم

یا با فریادی چون

سکوت

و شعری بنویسم



کلمات از جایی

شروع می شوند

که من تمام می شوم

و من خود را در سایه

روشن آنها می جویم

با شعر به سوی تنهایی خود

می‌گریزم

و از تنهایی خود بیشتر

می‌روم

تا تنهایی جهان



من با هر کلمه

سکوت را بار دیگر

تکرار می‌کنم

و با هر جمله سکوت را

می‌گیریم

چه دور می‌روند
شعرهای من از هم
اکنون
صدای بال آنهاست
که می‌آید
از دلِ آنهایی که
هنوز به جهان
نیامده‌اند

□

از شب چه می‌خواهم
که دستم روی کاغذ
می‌دود
و خودم واپس می‌روم

شعر از آنجا شروع

می‌شود

که همه چیز تمام

می‌شود



شعر فارغ است

از اینکه کجا است

و چرا هست

و کجا می‌رود

با شعر می رود
هر آنچه می رود
و مرگ چه شاهراهِ
دور سرِ ما می چرخد



کلمه بَرنده است
و کاغذ
همه ما می گذریم
و شعر می ماند

از شب
آنچه مانده است
باز هم برای سلام
به شعر است



هر کلمه
چراغی است
و شعر
چلچراغی است

سیمرغِ شعر

و کوهِ تافِ

جهان

دفتر دوم
ریشه‌های شعر

ریشه‌های شعر چه دور

می‌روند

و در تاریکی گم می‌شوند

یا شاید به آب حیات است

که می‌رسند



از آنچه می‌بینم

می‌گویم

و آنچه می‌بینم

چون آبی

در شعر من

جاری است

بعضی‌ها را آب می‌برد
و بعضی‌ها را کلمات
و هر کدام در تنهایی خود
در جایی دیگر می‌میرند

□

نمی‌دانم جهان
پشتِ نامِ خود
پنهان شده
یا با نامِ خود
طلوع کرده است

با شعر به واقعیت
برمی‌گردیم
که چند بار نورانی تر
شده است



هرچه بگویم
کم گفته‌ام از روح
که مرا با کلام
دانه داده است

روح پس پشتِ شعر
ایستاده است
و ما در بلورِ چشمانِ اوست
که جهان را می‌نگریم

□

خود را می‌بینم
چون سایه‌ای
تهی شده از آنچه
جز شعر است
و تهی شده از شعر
که به راه خود
می‌رود

همه چیز حرف شد
کلمه شد
فقط سکوت است
که سکوت باقی مانده است



می بینم حرف و صدا شده ام
و چون پرتدهای
بالهای خود را می تکانم
زیر باران کلمات

شعر از ساقه و ریشه من

خورده است

و درخت گشنی

شده است

و بر مرگ من

سایه گسترده است

□

آئینه وار

می نگرم

و نقش جهان را

باز می گویم

برای جهان

خیالِ شعر نوشتن

نداشته‌ام

و فقط شعر

در خیالِ من

دویده است



نوشتن تا پایانِ دست

تا پایانِ نگاه

تا پایانِ راه

و تا پایانِ دریا

من رازی ندارم
فقط رازِ کاغذِ سفید را
باز می‌گویم

□

از آمد و رفتِ شعر
کسی چیزی نمی‌داند
پا برهنه می‌آید
و آنگاه که رفت
هنوز کاغذِ سفید
در انتظارِ اوست

شعر آنجا است

و اینجا

و آن دورترها

و جای پایش را

همه جا می بینم



یکبار دیگر معجزه است

و یکبار دیگر جهان خود را

تکرار کرده است

در لباس شعر

دوان دوان می رفتم
می خواستم به شعر برسم
یا از شعر می گریختم
دوان دوان خود را
به پایانِ خستگیِ خود می رساندم

□

همه چیز چون شن‌های
روان است
می‌گریزد در باد
و نقطه لگه‌های خونینِ شعر
هستند

که از واقعه‌ای جدی
خبر می‌دهند

اگر شعر نبود
چه غریبانه می رفتم
و چه غریبانه می گفتم
که تنهایم

□

پراکنده شدم
در پراکندگی ها
و اینک شعری می نویسم
تا خود را در الفبای آن
بازتناسم

شعر من پایان
اندوهان است
زیرا اندوهی نیست
که نگفته باشم

□

خود را باز می‌گویم
با هزاران حرف
و خود را هزاران بار
تکرار می‌کنم
در شادی و اندوه

نشانه رفتن
همه نشانه‌ها را در شعر
و خود به سوی بی‌نشانی
رفتم



کلمات را می‌پاشم
چون بذر گندم
و خروشه شعر را
درو می‌کنم

هر شعر گامی است
که شاعر برداشته است
به سوی بهشتِ خویش
و به سوی دوزخِ خویش

□

من همراه شعرهایم خواهم رفت
راه دیگری ندارم
و به راه دوری خواهم رفت
در دلِ فارسی زبانان

غرقه می شوم دوباره
و صلباره
در عر آب تازه‌ای
و شعری تازه می سرایم
در اندوه غرقه شدن

□

زیان چون معبدی است
و هر شعر خوب
پنجره‌ای است
به درون معبد

من در مُردابِ آهازین

آرمیده‌ام

روح بالایِ سرم

می چرخد

و من جرعه جرعه شعر را

می نوشم



جهان آواری‌ست

از کلمات

و ما در زیرِ آن

دست و پا می‌زنیم

عر لحظه‌ای
کلام خود را می‌طلبید
چون آسمان که در عر آن
رنگ دیگری است

□

جهان تمام می‌شود
در عر کلمه
و دوباره در عر کلام
می‌شکُفد
جهان با شعر خاموش
و روشن می‌شود

من در شعر گریخته‌ام
و من را از من ربوده‌اند
بیهوده صدایم نکتید
من آنجا هستم که نیستم



در گودالِ شعر
بوده‌ام همه هم‌ر
و اگر آسمانی بوده است
کلمه بوده است
و اگر صدائی شنیده‌ام
حرفی بوده است
از شعر

کاش چوپانی بودم
و همراه گوسفندانِ شعر
بیلاق و تشلاق
می‌کردم

□

چرا حرفهائی را که می‌گویند
نمی‌نویسند
از ترمین شاعر شدن است
این را می‌دانم

برای خواندنِ شعرِ خوب

باید چند صد سال

انتظار کشید

تا شاعرِ خوبی

بیاید



ما همه کلام هستیم

و بدونِ کلام

دلِ ما تاریک

می شود

شعر آن سرّش

باید به صحرا

باشد



جهان شعرگونه است

اگر نه شعری بهشتی

شعری دوزخی ست

من چیزی نبوده‌ام
مگر کلماتی
بر کاغذ

□

اگر شعر نبود
زندگی من چه تلخ
گذشته بود

شعر
آغازی است
بی سرانجام

دفتر سوم
اندوه کلمات

در چشمانِ شعر می نگرم
لحظاتی چند
و در اندوه کلمات
جهان را به یاد می آورم

□

من ابدیت را
در کلام جستهم
و دستگاری روح خود را
به آن فروختم

هر کلمه

از هیبت آتشفشانِ شعر

بر خود می لرزد

و می گریزد به سوی

دل شاهر



در شعر

لایه های واقعیت

درهم می شوند

و جهان خود را خواب می بیند

در تمام واقعیت هایش

به یمنِ شعر
بال و پری خواهیم داشت
و پرواز خواهیم کرد
ولی بر کدام شاخه خواهیم نشست
ما که هنوز آوازِ خود را
تمام نکرده‌ایم

□

سنگلاخ را در شعر گفتم
و آبِ روان
و پروازِ ابرها را
و هنوز در ابتدایِ
گفتن دنیا هستم
که همواره خود را
بی نام می‌خواهد

پایانِ راه
پایانِ فریاد نبود
و پایانِ فریاد پایانِ اندوه
و پایانِ اندوه پایانِ شعر نبود
که از آن سویِ اندوهان باز می‌گردد



من سرنوشتم را
روی صفحه کاغذ
بازی کردم
و زندگی‌ام را
به چند شعر
بایختم

شکرِ شعر را
چگونه بگزارم
و به کدام سو رو کنم
برای شناختن
گوینده شعر

□

ای شبِ کلام
چه زیبا هستی
در تو نفس می‌کشم
و در تو می‌آرامم
با هزار و یک خیال
و در تو روان هستم
چون خیالی در خیال

با مرگ می روم اینک
چون سواری در باد
و در یادها می خندم
چون دیوانه‌ای
و بذری شاعری را
در خاک اندوه
می پاشم

□

زمان پرواز می کند
چون حواصیل
و خسته در افق ناپدید
می شود
اینک وقت گسترده
من است
بر سرزمین پهنار شعر

من مانده‌ام
و چند شعر
که یکی چون پرنده‌ای
پرواز می‌کند
و یکی در آبها می‌خزد
من مانده‌ام و کوه تاف
که بر بلندی خود
می‌نازد

□

از تریس شعر
می‌لرزم
چون بیدی در باد
و سایه خود را در آب
تماشا می‌کنم

حرفِ پایانیِ خود را
می‌گوییم امشب
که چهل سال است
آنرا از سر گرفته‌ام
و بعد از من بادهای آنرا
زمزمه خواهند کرد

□

چه می‌دانستم که هر نقطه
حرفی است
و هر حرفی کلمه‌ای است
و هر کلمه جهانی است
و هر جهانی سکوتی است
بر آستانهٔ تو

بعضی از شعرهایم
به آتش می پیوندند
بعضی به خاک
بعضی به آب و باد
و من سوختن یا خاک شدن
غرق شدن یا پرواز آنها را
تماشا می کنم

□

همه چیز منتظرِ راه افتادن است
در شعر
ولی من دست روی دست
گذاشته ام
تا همه چیز همانطور که هست
باشد

کلماتِ شعر
چگونه دنبالِ هم می آیند
که گاه بلورِ الماس هستند
و گاه آبِ روان
حرفهایِ شعر با کدام موسیقی
می رقصند
که گاه فریادِ خزانی هستند
و گاه لبخندِ بهاری

□

ساختارِ روحِ مرا می گویند
شعرهایم
یا ساختارِ زبانِ فارسی را
یا ساختارِ جهان را شادمانه
تکرار می کنند

زندانی بزرگِ زندگی من

شعر

که از همه سو پنجره‌هایش

رو به آسمان

گشوده است

□

شعر فرو می‌افتد

چون یکی از سنگهای آسمانی

و تمام پنجره‌های تقدیر

با هم می‌لرزند

شعر یا پراکتدگی در جهان

و در کلمات

شروع می شود

و با پراکتدگی در کتابها

و در دلِ مردمان

پایان می یابد

□

شعر نوعی پیشگویی

با کلمات است

حرفی پدیدار می شود

و نقشی

و سویی را نشان می دهد

که چشمه آینده در آنجا

می جوشد

با کلمات از مرگ
فرا تر می‌رویم
و نقاب از چهره تاریکی
بر می‌داریم
با کلمات خود را روشن
می‌بینیم
در آئینه تاریکی
ابدیت



امشب را با کلمات
زیستم
که از شب قبل از خلقت
آمده بودند
و به شب پایان جهان
می‌پیوندند

باید شعر هم چیزی باشد

مثلِ درخت

مثلِ آب

و با ما سازگار باشد



هرچه می‌کنم باز هم

به سوی نور می‌گریزم

زیرا با چراغ شعر

به راه افتاده‌ام

روح من
لباسی از شعر
بر تن کرده است
و شما او را چون شعری
می بینید

دفتر چهارم
کارِ شعر

کارِ شعر را
نه پایانیست
و نه ابتدائی
و شاعر چون باغبانیست
که دسته گلی می سازد
بی آنکه بداند
آن را به دستِ که خواهد سپرد
یا بر پایِ که خواهد نهاد

شعر
آن چیزی است
که هست
و چون آبِ صافی
در ته گودالِ
جهان
آرمیده است
و شاعر
از صافی این
آب
و روشنی آن
برای ما
سخن می گوید

تورا شعر خواهم نامید
یا برهنگی جهان
یا گرسنگی آن
من تورا به هزاران نام
صدا خواهم زد
تورا که چون گلِ ناپیدائی
در قلب من شکفته‌ای

همواره شعر

مرا در کامِ خود فرو کشیده است

و من گاه شادیِ خود را

به او داده‌ام

و گاه با غمِ خود

دهانِ گرسنهٔ او را سیر کرده‌ام

ولی کامِ او بی‌پایان است

و هستیِ من برایِ پرکردن آن

کافی نیست

آنچه را که از روزِ
اولِ نو شتم
آخرین حرفِ روحِ من بود
و من یک عمر در پی
اولین حرفِ روحِ خود
در جهان سرگردان
ماندم

ریشه‌های شعر
در خاک است
چون گیاه
و هر چه ریشه‌ها بیشتر
رو به تاریکی خاک
می‌روند
شاخه‌ها و گلها رو به آسمان
بیشتر سر می‌کشند

شاعر لحظه‌ای
در ابتدای جهان به سر می‌برد
و لحظه دیگر
در پایان جهان است
افسوس که شاعر هیچگاه
در طول زمان
زندگانی نخواهد کرد



فصل شعر کی فرا خواهد رسید
و کدام وقت جهان
بر بال سخن پرواز خواهد کرد
فصل شعر کی خواهد آمد
و ما را از اندوه و سنگینی جهان
آزاد خواهد ساخت

شعر هدیه‌ای است

باد آورده

آن را به فراموشی

بسپارید

□

کاغذ سفید

دوست من است

حرف خود را به او می‌گویم

و جواب خود را

از او می‌شنوم

شاعر
پیکِ بیداری ست
ولی از واقعیتی سخن می گوید
که فقط در خواب
ظاعر می شود



ما شعرِ خوب را
بر دیوارِ سکوت
می نویسیم
زیرا فقط دیوارِ سکوت است
که خواب نشدنی
و پایدار است

برای کاغذ سفید می نویسم
که چه تنهاست
و چه اندوهبار است
تنهایی او
آنگاه که بر او کلامی نیست
و خالی از صداست

□

شعر چون چراغی
خواهد بود
برای من
و یا آن تاریکی ها را
تماشا خواهم
کرد

من همچنان از پایانِ دنیا
سخن می‌گویم
جایی که همه چیز تمام شده
و آغازی دیگر را
آرزو می‌کند

□

با عر شعر مرگ را
برای یک نفس عقب
می‌اندازیم
تا روزی دیگر با شعری دیگر
نفسی تازه کنیم
برای مهلتی دیگر

شعر را ترک نخواهم
کرد
که همراه من می آید چون
جویباری
و می خواند در خواب
و بیداری من

□

جویبار کلمات
و زمزمه آنها
که گاه سیلِ خوشای
می شوند
و همه چیز را با خود
می برند
هسته جهان
و تمام روح ما را

گریه بی پایان

کلمات

و خنده بی پایان

آنها

که همواره مرا

دنبال خود

می کشند

□

جهان را با شعر

بیدار می کنیم

و لحظه‌ای در چشمان او

می نگریم

و آنگاه خود نیز

همراه جهان

به خواب می رویم

مخاطبِ من
دریاست
که موج می زند
و مرا می گوید

□

شعر فراگیر است
چون به صبحگاهی
و همه چیز را تا آستانه
رؤیا
می برد
و سپس نسیمی آن را
می پراکند

بر کلمات می لغزم

چون بر بستری

از آب

یا از نور

و خود را

از کلمات

باز نمی شناسم



شعر را بنگریم

گوئیا که آسمانی است

پر ستاره

و از آسمان و ستاره

بگوئیم

گوئیا که شعری است

زیبا

جهان هست
ولی ما یکبارِ دیگر
آن را می‌گوئیم
تا جهان باشد
بیش از آنچه هست
و ما باشیم
بیش از آنچه هستیم

□

دو بال از کلمات
می‌خواهیم
برای پرواز
و آسمانی از کلام
خود را و جهان را
کلام می‌خواهیم
برای بودن

من به سفیدی کاغذ
چشم دوخته‌ام
در انتظارِ جوشیدنِ
چشمه

یا پروازِ پرتده‌ای
و از سفیدی آن
معجزه‌ای را
انتظار دارم

□

هر شعرِ خوب
رؤیائی‌ست
که می‌آید
لحظه‌ای می‌پاید
و می‌رود

نمی دانم
چگونه تنم و روحم
تمام شده
و شعرهایم
دفتری شده
است

□

من حرفی را
بازگو می کنم
این رونده کیست
که لحظه ای می ایستد
و چیزی می گوید
بی اعتنا به آنچه
شعر است
و به آنچه شعر نیست

بیهوده‌ترین کارها
بهترین آنهاست
چون شعر
که تکرارِ بی پایانِ
حروفِ خلقت
است

□

شعر
تجلی صورتِ توست
ای جهان
که همان معشوقِ من
هستی

بیهوده از کلمات
گریختم
آنها چون سایه‌هایی
باز آمدند
و لبهای سکوت باز
و بسته شد
و من باز خیالی را
در آغوش
کشیدم
که بیهوده از آن
گریخته بودم

سرنوشتِ من
شعری است
آن را می خوانم
و تگه تگه آن را
می نویسم

□

شاعر
در کام شعر
می خرامد
چون نهنگی
در دریا
و آنگاه که به خشکی
پای نهاد
همچنان رقصان
می رود

شعر همان عشق است

از چه بگویم دیگر

که حرفی خواهد بود

در باد

و فریادی در

فراموشی

□

شعر دستی از من

به عاریت گرفته است

و دیده‌ای

و امیدی

و کاغذ سفیدی پیش

آورده است

شعر من را به کار گل

گرفته است

ای کاش می شد
در پای شعر خوب
سجده کرد
و دیگر سر بر نداشت
و همانجا مرد



شاعر با شعرش
یکبار قبل از خودش
زندگی می کند
و آنچه را که می گیرد
بعدها خواهد دانست
و آنچه را که نوشته است
بعدها زندگی خواهد کرد

اخبارِ روز
چه زود کهنه می شوند
ولی آنچه برای همه روزهاست
و شعر است
همیشه می ماند



باز هم گفتن
تا آنگاه که تاریکی
نیامده است
و دستمالی از حریر سیاه
بر دیده ما
نیسته است

خورشید را دانستن
و خاک و آسمان را
و فقط امروز را بودن
و گاه با همه چیز
حرفی گفتن
شاید شاعر بودن
همین است

□

همان صداست
که می آید
اکنون و همیشه
و همان حرف را
می زند

جهان از آغاز

تا پایان

شعریست

محزون



هر روز

چیزی نوشته‌ام

برای آن روز

و برای روزهای بعد

و برای همیشه

شعرِ خوب
مثل نان خوش بوست
و از بویِ خوشش
شناخته می‌شود

□

از آبِ شعر
بنوشیم
و از نانِ شعر
بخوریم
ما که محتاجِ کلمه‌ایم
تا نفسی تازه کنیم
برای زیستن

جهان با من به زبانِ فارسی

سخن می‌گوید

از این رو من به فارسی

می‌نویسم

و عجیب است که جهان

همه زبان‌ها را می‌داند

و به زبانِ همه شاعران

سخن می‌راند

□

به آتش

نمی‌شود نزدیک

شد

شعر شعله‌ور

می‌شود

شعر را
به دست کتاب‌ها
می‌سیارند
افسوس
شعر که با باد آمده است
و چون آتش
زیاته می‌کشد

□

قبل از اینکه
تن من را به خاک
بسپارند
من روحم را به کلمات
و کلمات را به کاغذ
می‌سیارم

حرفی دارم
که آن را تا کنون
ننوشته‌ام
زیرا سفیدتر
از کاغذ است

□

عَرِ صَفْحَةَ كَاغِذٍ
سَرِنُوشْتِي دَارِد
وَ كَلِمَاتِ خُود رَا
مِي طَلِبِد

شعرها از کدام
آسمان
می آیند
و چگونه می آیند
که نه از باران خیس
می شوند
و نه از باد
می پراکنند
شعرها کجا هستند
و چگونه می آیند

شعر

این پیوندِ هوائی

مرا با جهان پیوند

داده است

پس بهتر که

سربه هوا باشم



چون هروسی می آید

جهان

در لبامِ نوزانی

کلام

و در دستهایش کتاب

شعری را

می گشاید

دست در دستِ هم

می‌رویم

و چه آسان می‌رویم

در آسمانِ شعر

من و زبان فارسی

دوست دیرینه‌ام

□

شعر را

به سفرِ دوری فرستادم

شاید گم شود

ولی شعر از بیراهه‌ها

برگشت

و باز روبرویِ یکدیگر

نشستیم

و یکدیگر را گفتیم

شعر همواره
با بالاپوشی از واقعیت
به سویم می آید
و من او را هرگز برهنه
ندیده‌ام

□

شعر مرا
دستگیری کرده است
دست او را گرفته‌ام
برای برخاستن
و راه رفتن
و آنگاه که رهایم
کرده است
فرو افتاده‌ام

آنکه پشتِ سرم

ایستاده

و نوشته‌ها را می‌خواند

کیست

از آسمان آمده

یا از زمین است

خواتنده است

یا گوینده شعر

مرگ است
که می‌بالد
در تن من
و پرندۀ شعر
در آن
لانه خواعد
کرد

□

شاعر
از این جهت شبیه پروانه
است
که مرگ را می‌طلبد
در سرچشمه‌های
نور

چقدر باید شاعر

بود

تا گلی را بتوان دید

تا گلی را بتوان

گفت

□

برای فراموش کردنِ خود

کلماتی چند را

به یاد آریم

و همراهِ جمله‌ای

تا پایانِ جهان

پیش رویم

برای فراموش کردنِ خود

شعری بیافرینیم

در پهنه نرم و
سفید کاغذ
تسلیِ خاطری می جویم
و نگاهم و دستم در آن
گم می شوند
و روحم چون سایه سرگردانی
بر آن نقش
می بندد

□

عر شعر من
پاره‌ای از روح
من است
و من با عر شعر
با روح خدا حافظی
می‌کنم

شعر است
که پیش می آید
مگر نوزید
کلمه است
که کوهی یا دریائی
شده است

□

شعر
یکی از شاخه های من
بوده است

گاه شعری ما را
دستگیری می‌کند
چون شاخه‌ای
که پرنده‌ای خسته از پرواز
بر آن می‌تشیند.

□

باز هم چند شعر
اینجا و آنجا
در دفتر یا روی
ورق پاره‌ای
و باز هم چند شعر دیگر
همراه درخت و باد
و همه شعرهای نگفته
که در طوفان کلمات
می‌رقصند

هر شعرِ خوب
نوید دریا شدن است
آنگاه که قطره‌ای
بیش نیستیم



پاسخ من به جهان
به شادی و غم
به انسانها
به همه و همه چیز
شعر بوده است

گل‌ها
و شعرها
همراه خاک و
خیال
می‌رویند



همیشه همان لحظه است
لحظه شعر
و رنگارنگ است
چون آتش و
آب و
باد و خاک

از همین مؤلف:

- | | |
|--------------|----------------------------|
| روزها | ۱۳۴۱ - انتشارات مروارید |
| دل ما و جهان | ۱۳۴۴ - انتشارات مروارید |
| رنگ آبها | ۱۳۵۰ - مؤلف |
| آب و آفتاب | ۱۳۶۲ - انتشارات رز |
| بازی نور | ۱۳۶۹ - انتشارات نوید شیراز |
| روزانه‌ها | ۱۳۷۳ - انتشارات فرزانه روز |

On Poetry

Selected Poems

Bijan Jalali



Tehran

1998

شعر است
که پیش می آید
مگر یزید
کلمه است
که کوهی یا دریایی
شده است



قیمت: ۵۰۰ تومان

ISBN 964-6138-77-2

شماره: ۶۱۳۸-۷۷-۲-۹۵۲